

# علم

رولان باوت

آزیتا افراشی

در مقابل

# دینیات

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

تا آنجا که در حوزه علم می‌گنجد، زبان تنها در حکم ابزاری است که تا حد ممکن شفاف و خنثی است. زبان در مقایسه با موضوع علم (علمکارها، فرضیات، نتایج) که گفته می‌شود خارج از زبان و مقدم بر آن است، فرغ بشمار می‌آید. از یکسو در مقام نخست محتوای پیام علمی قرار دارد که همه چیز است، از سوی دیگر و در مقام بعد صورت گفتاری قرار دارد که مسئول بیان آن محتوا است که هیچ نیست. از جانب دیگر در ادبیات یا در مرتبه‌ای که ادبیات از قید کلاسیسم و اومانسیم رها شده است، دیگر زبان ابزاری مطلوب یا حائلی غیر ضروری برای یک واقعیت اجتماعی، عاطفی یا شاعرانه مقدم بر آن نیست که در نقش حاشیه‌ایش برای بیان آن واقعیت، مقهور شماری از قواعد سیکی باشد. زبان هستی ادبیات و همان دنیای آن است. تمام ادبیات در فیلد نوشتن واقع است و دیگر در اندیشیدن، چهرنگاری، بیان یا احساس قرار نمی‌گیرد. به صورت فنی، آنگونه که رومن یا کوپسن مطرح می‌سازند نقش شعری (یعنی نقش ادبی) به آن نوعی پیامی ارجاع می‌دهند که موضوعش، صورت خود باشد، و نه محتوایش، به لحاظ اخلاقی؛ تنها با گذر از زبان است که ادبیات خواهد توانست مفاهیم بنیادین فرهنگ ما را که از مهمترین آنها «واقعیت» است، متنازل سازد و به لحاظ سیاسی، ادبیات با اعتقاد و آشکار ساختن این حقیقت که هیچ زبانی معصوم [بی غرض] نیست و با تجربه آنچه شاید بتوان «زبان یکپارچه» نامید، ماهیت انقلابی خود را می‌نمایاند. به این ترتیب است که امروزه ادبیات به تهایی عهدگذر تمام مستثبات زبان است، زیرا اگرچه علم به زبان نیازمند است، برخلاف ادبیات، در زبان واقع نیست. [...]

از آنجا که تقابلی میان علم و ادبیات، اصولاً بر نگرش خاصی به زبان استوار است، این امر اهمیت ویژه‌ای در ساختگرایی دارد. می‌پذیریم که این واژه، غالباً از بیرون تحمیل شده است. امروز برای طرحهایی متفاوت به کار می‌رود که گاه نااهمگرا و گاه حتی متناقض هستند و هیچکس نمی‌تواند خود را در اظهار نظر درباره آن محق بداند. نگارنده این سطور ادعایی برای این امر ندارد و فقط به ساختگرایی معاصر، صرفاً در تخصصی تری و در نتیجه معنی‌دارترین گونه آن معتقد است و آن را به مثابه ابزاری خاص برای تحلیل آثار هنری فرهنگی به کار می‌برد. زیرا این ابزار در روشهای زبان‌شناسی معاصر ریشه دارد. این حقیقت که ساختگرایی از یک الگوی زبانی بوجود آمده است در ادبیات مجتلی است، که خود محصول زبان و موضوعی است که نزدیکیش با زبان بیش از قربانی در حد متداول است، و در واقع هر دو همگن هستند. این تقارن هیچ ابهام یا حتی کسب خاصی را از میان نمی‌برد؛ این موجب شود ساختگرایی فاصله علمیش را با موضوع خود حفظ کند، چه از سوی دیگر به سازگاری رسد و از تحلیل در بی‌نهایت زبان که امروزه از ادبیات گذر می‌کند صرف نظر کند؛ به طور خلاصه چه علم باشد، چه نوشتار.

شاید بتوان گفت که ساختگرایی، در حکم علم، در هر سطح از اثر ادبی «خیز را بازی می‌یابد». نخست، در سطح محتوا یا دقیق‌تر اینکه، در قساب محتوا، زیرا در ساختگرایی هدف بنا نهادن زبان داستان‌هایی است که روایت می‌شوند، تولیدشان و اجزای آنها و منطقی که آنها را بهم پیوند می‌دهد و به طور خلاصه، مجموعه دانش اسطوره‌شناختی است. ساختگرایی است که هر اثر ادبی در آن سهیم است. دوم، سطح صورت‌های گفتمانی است. ساختگرایی از طریق روش‌های توجیه ویژه‌ای به طبقه‌بندی، سلسله مراتب‌ها و ترتیبات معطوف می‌دارد. موضوع اصلی آن طبقه‌بندی یا الگوی توزیمی است که در هر بدعت بشری، خواه نهاد باشد یا کتاب، بی‌تردید بنا نهاده می‌شود. زیرا هیچ فرهنگ بدون طبقه‌بندی بوجود نمی‌آید. حال می‌توان گفت که گفتمانی یا مجموعه واژه حاکم بر عبارت، صورت سازمان یافته ویژه‌ای را در لاین نیز نوعی طبقه‌بندی است، طبقه‌بندی دلالت‌گر. در این معنا ساختگرایی را نیایی شاهانه است که به بنا به عال عقیدتی، غالباً به نقش تاریخیش کم‌بها داده شده یا بی اعتبار فرض شده است. یعنی فن بلاغت، که تلاش مؤثر کل یک فرهنگ برای تحلیل و طبقه‌بندی صورتهای گفتار و قابل فهم ساختن دنیای زبان است، و سرانجام سطح واژه‌ها است، عبارت نه تنها دارای مفهومی صوری یا واجی است، بلکه معانی اضافی نیز به آن وارد می‌شود. واژه ادبی، در آن واحد یک مرجع فرهنگی، یک الگوی بلاغی، یک پاره گفتاری به عهده میهم و یک جزء ساده ارجاعی است و دارای سه بعد است که جزئی تحلیل ساختاری با اهدافی بسیار گسترده‌تر از اهداف سبک‌شناسی قدیم که گوئی بر دیدگاهی نادرست از «بیانگری» مبتنی است در آنجای دارد. بنا بر این، در هر سطح چه مباحثه باشد، چه گفتمانی یا واژگان، در نگاه ساختگرایی اثر ادبی تصویری از یک ساختار ارائه می‌کند که کاملاً با ساختار زبان همانند است (تحقیقات جدید در صدد اثبات این نظریه‌اند). ساختگرایی از درون زبان‌شناسی ظهور کرد و ادبیات را حوزه‌ای می‌داند که از درون زبان پیدا شده است. به این ترتیب است که می‌توانیم بفهمیم چرا ساختگرایی در گمنامی بنا نهادن علم ادبیات، یا به بیان دقیق‌تر، زبان‌شناسی گفتمانی است، که موضوعش زبان صورتهای ادبی است و در بسیاری سطوح به آن دست یازیده شده است.

اگرچه چنین هدفی احتمالاً جدید است، هدفی رضایتبخش یا دست کم کفنی نیست. این امر به حل مسأله‌ای کمک نمی‌کند که پیش از این صحبتش را کردیم و به صورت تمثیلی به وسیله تقابلی میان علم و ادبیات مطرح شد؛ زیرا ادبیات، زیانش را در حکم نوشتار در نظر می‌گیرد در حالی که دیگری با تظاهر به اعتقاد بر اینکه زبان ابزاری معض است، از این باور ظفر می‌رود به طور خلاصه، اگر ساختگرایی برانداختی، زبانی واقعی زبان علمی را در کانون برنامه‌اش قرار ندهد و «خود را به نوشتار در تیار نهد»، تنها علمی دیگر خواهد بود از هر قرن شماری از این علوم بوجود می‌آیند و برخی برآستی

ناپایدارند. به این ترتیب، منظور ممکن است در تردید دربارهٔ همان زبانی که برای دریافت زبان به کار می‌گیرد ناموفق باشد؟ تداوم منطقی ساختگرایی تنها، در قالب پیوند مجدد با ادبیات به مثابه «موضوع» تحلیل، بلکه در قالب فعالیت نوشتن ممکن خواهد بود و به کنار نهادن تمایز برگرفته از منطلق که خود، اثر را به ارجاع زبان و علم را به فرازبان تبدیل می‌کند و، به این ترتیب، چشم‌پوشی از این امتیاز موهوم که علم یا تعبیر خود از زبانی به اسارت فرآمده بدست می‌دهد.

تنها راهی که باقی می‌ماند آن است که ساختگرا که «نویسنده» بدل شود، البته نه به منظور باز نمود یا تجربه «سبکی هنری» بلکه برای کشف مجدد مسائل مهم موجود در هر پارهٔ گفتار، که دیگر در هالهٔ ناآذ توجهات کاملاً حقیقت‌گرایی پیچیده نیست که زبان را فقط به منزلهٔ ابزار بیان تفکر قلمداد می‌کند. چنین دگرگونی که باید پذیرفت هنوز جنبهٔ نظری دارد توضیح و تشخیص برخی مسائل را ایجاب می‌کند. نخست ارتباط میان ذهنیت و عینیت، یا به عبارت دیگر، جایگاه فاعل در اثرش دیگر به شیوهٔ روزگاران خوش علم اثبات‌گرا (پوزیتیویست) قابل بررسی نیست. [...] هر پارهٔ گفتار متضمن قائل خود است، خواه به صورت غیرمستقیم یا ضمیری مانند «او» به آن اشاره شود یا اینکه در ساختهای غیرشخصی از اشاره به آن اجتناب شود، این هماهنگی در زمرهٔ بازیهای دستوری هستند که کاری جز ایجاد تنوع در شیوهٔ جایگزینی فاعل در گفتار، یا تغییر شیوهٔ ارائهٔ نویسنده به دیگران به صورت نمایی یا خیالی انجام نمی‌دهند، بنابراین اینها همه به صورت خیالی اشاره دارند. [...]

در اولین گام به سوی توصیف نوشتار، باز هم، تنها همین نوشتار است که می‌تواند زبان را در تمامیتش به تجربه درآورد. تمسک به گفتار علمی به مثابهٔ ابزار تفکر، به معنی تصور و وضعیتی خنثی برای زبان است که شمارهای از زبانهای تخصصی یافته، برای نمونه زبانهای ادبی یا شعری، به منزلهٔ شاخه‌هایی فرعی یا آریه‌هایی از آن مشتق شده‌اند. اعتقاد بر این است که این وضعیت نوشتار، در حکم رمزگانی ارجاعی برای تمام زبانهای برون مرکز است که هر یک خود زیر رمزگان آن بشمار می‌آیند. گفتار علمی با معرفی خود از طریق این رمزگانی، به منزلهٔ مبنای هر بهنجاری حتی برای خود قائل می‌شود که نوشتار باید به مقابله با آن برخیزد. مفهوم نوشتار در بردارندهٔ این باور است که زبان نظامی گسترده است که هیچ یک از رمزهایش ارجحیت، یا به عبارت دیگر مرکزیت ندارد و بخشهای گوناگون آن در یک سلسله مراتب نوسانی به هم مرتبط هستند. گفتار علمی خود را رمزگان مسلط می‌نبرد نوشتار در پی آن است که رمزگانی کلی و مشتعل بر تیره‌های شالوده‌شکن خودش باشد. به این ترتیب نوشتار به تنهایی پتی آسمانی را در هم می‌کوبد که علمی پدر سالار آن را پدید آورده است. و از آنچه به حلق غلط محتوا و استدلال تصور شده است نمی‌هراسد و با برداشتهایش از منطلق،

تلفیق رمزگان، تبدیلات معنی، مکالمات و تقیضها [...] راه را برای تحقیق در هر سه بُعد زمان می‌گشاید.

و سرانجام، تفاوت سومی که میان علم و ادبیات وجود دارد و علم باید بر آن چیره شود، همان لذت است. در تمدنی که تماماً با بالیدن در توحید به باور گناه رسیده است، و هر ارزشی با رنج حاصل شده، واژهٔ لذت زنگ ناخوشایندی دارد و با مفهیمی شبک خوار و ناقص [...] همراه است. یا ایتحال، چون امروز برای پذیرش آسانتریم لذت دربردارندهٔ تجربه‌های بسیار وسیع تر و پرمعنی تر از رضایت محض از چشیدن لذت [...] است. تنها سبک باروک، تجربه‌ای ادبی که هیچ‌گاه بیش از حد تحمل در جامعه‌مان، دستکم در فرانسه پذیرفته نشد به خود جرئت داد تا قدری دربارهٔ آنچه «فرشتهٔ زبان» نامیده می‌شود به تمحّص بپردازد. [...]

آنچه شاید امروز باید درباره‌اش به جستجو بپردازیم، جهشی در خودآگاهی یعنی همانا ساختار و اهداف گفتار علمی است؛ هر چند در شرایطی که علوم انسانی، امروزه با بنیانی مستحکم شکوفا شده‌اند، بنظر می‌رسد که رفته رفته، جایگاهی کمتر و کمتر برای ادبیاتی باقی می‌گذارد که از همهٔ سوسمتم به غیر حقیقی و غیرانسانی بودن است. به بیان دقیق تر وظیفهٔ ادبیات است که به صورت فعالانه آنچه را که بنیان علمی اتکار می‌کند، یعنی حاکمیت زبان، به چنین بنیانی بنمایاند و ساختگرایی به سبب اطلاع دقیق از ماهیت زمانی آثار هنری انسان، باید جایگاه قدرتمندی را در ایجاد این جنبش از آن خود سازد زیرا تنها ساختگرایی است که امروز می‌تواند مسألهٔ جایگاه زمانی علم را دوباره مطرح کند؛ و بر اساس موضوعش یعنی زبان تمام زبانها نتوانسته است خود را به سرعت در حکم فرازبان فرهنگ ما معرفی کند. ولی باید از این جایگاه گنز کرد زیرا تقابل میان ارجاع زبانها و فرازبانهای آن، هنوز، موضوع نهایی الگوی پدرسالاری علم بدون زبان است. مسئولیتی که گفتار ساختگرا یا آن مواجه است، آن است که خود را کاملاً با موضوعش همگن سازد دوره برای اجرای موفقیت‌آمیز این مسئولیت وجود دارد که هر دو به یک اندازه بیناگردانیده است؛ یکی از طریق نوعی صورتگرایی فرساینده و دیگری با «نوشتار یکپارچه». در قرض دوم که در اینجا به دفاع از آن می‌پردازیم علم به ادبیات تبدیل می‌شود، به همان اندازه که ادبیات در واژگون کردن گونه‌های سنتی شعر، روایت، نقد و مقاله همیشه علم بوده است و علم خواهد بود. آنچه علوم انسانی در زمینه‌های متفاوت علوم اجتماعی، روشناسی، روانکاوی، زبان‌شناسی و غیره کشف می‌کنند، ادبیات همواره می‌دانسته است. تنها تفاوت در این است که ادبیات آن را نگفته بلکه نوشته است. در تقابل با حقیقت یکپارچهٔ ادبیات، علوم انسانی که در شکوفایی اثبات‌گرایی بورژوازی با تأخیر شکل گرفتند، به صورت بهانه‌ای هنی تجلی یافتند که جامعه ارائه کرد تا با غرور، ولی به نادرستی، باور به حقیقتی آسمانی رها از زبان را کماکان حفظ کنند. ■